

بررسی تطبیقی راهبرد دولت اوباما و ترامپ در قبال خاورمیانه

داریوش شاه بهرامی^۱ - قاسم ترابی^۲ - علیرضا رضایی^۳

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۲/۳ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۳/۱۸

چکیده:

یکی از حوزه‌های تغییر در سیاست خارجی آمریکا مربوط به فضای خاورمیانه می‌باشد. به این ترتیب خاورمیانه از اهمیت ویژه‌ای در ادراک و ره‌یافت راهبرد شناسان آمریکا برخوردار است. معنا و مفهوم این اهمیت آن است که بخش قابل توجهی از حوزه منافع و امنیت ملی آمریکا مربوط به خاورمیانه می‌باشد. در این ارتباط، با پیروزی اوباما در نوامبر ۲۰۰۸ رویکرد جدیدی از سوی آمریکا در قبال خاورمیانه تعریف شد. در راهبرد جدید اوباما بر ضرورت تغییر راهبرد از خاورمیانه در راستای منافع ملی تاکید شد، به معنی که منافع آمریکا اجازه نمی‌داد تا بر رویکردهای واشنگتن در خاورمیانه تاکید شود. این مسئله منجر به فاصله‌گیری معنا دار واشنگتن از خاورمیانه به ویژه واگرایی با محافل عربی و تل آویو شد. اما با پیروزی ترامپ در نوامبر ۲۰۱۶ بار دیگر رویکرد آمریکا در بازگشتی معنا دار بر خاورمیانه متمرکز شد. به این معنی که رویکرد ترامپ باعث نزدیکی واشنگتن به خاورمیانه در راستای منافع ملی شده است. پژوهش حاضر عهده دار پاسخ به این پرسش است که: سیاست و راهبرد دولت اوباما و ترامپ در قبال خاورمیانه دارای چه سمت سوهایی بوده است؟ فرضیه‌ای که در پاسخ به این پرسش مورد سنجش و آزمون قرار می‌گیرد آن است که: سیاست و رویکرد اوباما به جهت در نظر گرفتن منافع ملی آمریکا بجای خاورمیانه به حوزه‌های چون انرژی نفت شل و مهار چین و توجه به ایران متمرکز شد که موجب واگرایی معنادار خاورمیانه با ایالات متحده آمریکا گردید، اما این سیاست با پیروزی ترامپ موجب همگرایی آمریکا با محافل عربی و تل آویو و تعقیب سیاست تقابلی با ایران گردید.

واژگان کلیدی: آمریکا، سیاست خارجی، اوباما، ترامپ، یکجانبه‌گرایی، خاورمیانه

^۱ - دانشجوی دکتری، روابط بین‌الملل، گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، واحد همدان، دانشگاه آزاد اسلامی، همدان، ایران
Dariush.Shahbahrani@yahoo.com

^۲ - دانشیار و عضو هیئت علمی، گروه روابط بین‌الملل، واحد همدان، دانشگاه آزاد اسلامی، همدان، ایران؛ نویسنده مسئول
Ghasemtoraby@yahoo.com

^۳ - دانشیار و عضو علمی، گروه روابط بین‌الملل، واحد همدان، دانشگاه آزاد اسلامی، همدان، ایران
ir.alirezarezaei@gmail.com

مقدمه:

به قدرت رسیدن اوباما را نمی‌توان فقط جابجایی قدرت در ساختار سیاسی آمریکا دانست. شواهد رفتار سیاسی و سیاست خارجی اوباما بیانگر آن است که وی از رهیافت‌های واقع‌گرایی و واقع‌گرایی جدید تدافعی در حوزه سیاست خارجی و امنیتی در قبال خاورمیانه بهره برده است. به عبارت دیگر، محور اصلی این رهیافت اوباما بر حفظ منافع ملی تاکید می‌نماید. بر اساس چنین الگویی سیاست خارجی آمریکا در قبال خاورمیانه ماهیت چند گانه و متنوع بوده است. این تنوع به چند علت و بیشتر بر اساس حفظ منافع ملی در دستور کار قرار گرفت. اول آنکه در تضاد با منافع ملی آمریکا بود که اوباما بخواهد بر رویکردهای دولت سلف خود یعنی جرج بوش در خاورمیانه تاکید کند. به واقع حضور مداوم آمریکا در خاورمیانه متضمن هزینه زیاد برای آمریکا ضمن آنکه موجب افول قدرت او در مجامع بین‌المللی می‌شد. این شرایط باعث فرصتی در حوزه‌های انرژی و همچنین مهار قدرت‌های بزرگی چون چین گردید. در حوزه انرژی منابع نفت شل مورد توجه واشنگتن به جای منابع انرژی خاورمیانه قرار گرفت و در حوزه رقابت‌های ژئواکونومیکی باعث انگیزه واشنگتن در مهار قدرت نو ظهوری چون چین گردید. در این میان فقط ایران بود که موجب توجه راهبرد خاورمیانه‌ای دولت اوباما قرار گرفت. اوباما در مواجهه با ایران راهبرد تعامل را در دستور کار قرار داد با این هدف که موجب آشتی ایران با جامعه جهانی گردد. توجه اوباما در این راهبرد و استراتژی اوباما تا میزانی قرین توفیق شد. در این ارتباط محافل عربی و به ویژه تل‌آویو نتوانست همگرایی گذشته خود با واشنگتن را به دست آورند. اما این روند با پیروزی دونالد ترامپ در نوامبر ۲۰۱۶ در چرخش معنا داری به سیاق گذشته بازگشت. به واقع با پیروزی ترامپ بار دیگر سیاست‌های خاورمیانه‌ای ایالات متحده آمریکا مرکز توجه قرار گرفت و موجب نزدیکی محافل عربی و تل‌آویو به واشنگتن شد. اما مسئله ایران و نوع مواجهه با آن در اولویت اصلی سیاست خارجی ترامپ بود. ترامپ در مواجهه با ایران سیاست مقابله را به پیش گرفت و با حمله به میراث اوباما برجام را دستمایه ایران آزاری قرار داد. بازگشت تحریم‌های سازمان یافته و همچنین حجم تضادهای امنیتی در حوزه‌های منطقه‌ای و همچنین برنامه‌های توسعه یافته موشکی بالستیک همگی انعکاس دهنده سیاست تقابلی ترامپ در قبال ایران است.

به رغم همه پژوهش‌هایی که در حوزه سیاست خارجی آمریکا در قبال ایران از سوی پژوهش‌گران سیاست خارجی مرتبط با ایالات متحده و ایران صورت گرفته است، اما به نظر می‌رسد

که جای پژوهشی که خواسته باشد، راهبرد دولت اوپاما و ترامپ در قبال خاورمیانه به روش تطبیقی مورد مذاقه و بررسی قرار داده باشد، به جد خالی است. پرسشی که پژوهش حاضر عهده دار پاسخ به آن است این است که: سیاست و راهبرد دولت اوپاما و ترامپ در قبال خاورمیانه دارای چه سمت سوهایی بوده است؟ فرضیه‌ای که در پاسخ به این پرسش مورد سنجش و آزمون قرار می‌گیرد آن است که: سیاست و رویکرد اوپاما به جهت در نظر گرفتن منافع ملی آمریکا بجای خاورمیانه به حوزه‌های چون انرژی نفت شل و مهار چین و توجه به ایران متمرکز شد که موجب واگرایی معنادار خاورمیانه با ایالات متحده آمریکا گردید، اما این سیاست با پیروزی ترامپ موجب همگرایی آمریکا با محافل عربی و تل آویو و تعقیب سیاست تقابلی با ایران گردید. لازم به ذکر است که روش گرد آوری داده‌ها و اطلاعات، مشاهده و مطالعه است که از طریق مراجعه به کتابخانه و آرشیو اسناد و مدارک و همچنین جستجو در شبکه‌های مجازی و اینترنتی انجام شده است. پژوهش حاضر از الگوی نظری واقع گرایی بهره برده است.

واقع گرایی چارچوبی تئوریک برای الگوی نظری پژوهش

اساسا واقع گرایی از تاریخ دیپلماسی قرن نوزدهم اروپا سر چشمه می‌گیرد. از نظر بسیاری از واقع‌گرایان سیاست بین‌الملل درام بزرگ است که طی آن سیاستمداران منطقی، مبارزات و انتخاب‌های سختی را برای سلطه بر دیگران در پیش می‌گیرند. از آنجا که تصور اولیه در واقع-گرایی مبتنی بر وجود هرج و مرج در روابط بین‌الملل است، بنابر این دولتها مبارزه بی‌امان و بی‌وقفه‌ای را ادامه می‌دهند و به علت آنکه دولتها دشمنان بالقوه‌ای تلقی می‌شوند می‌توان گفت که واقع‌گرایی به دشمن بیش از دوست نیاز دارد. (قوام، ۱۳۷۲: ۲۹۶)

بر خلاف آرمان‌گرایی که بر جهان‌آنگونه که باید باشد تاکید می‌ورزد، واقع‌گرایی مدعی است که جهان را آنگونه که هست توضیح می‌دهد. از منظر واقع‌گرایی، نظام بین‌الملل متشکل از کشورهای دارای حاکمیت، خود پرست و منفعت طلب با منافع متفاوت و متعارض است که تلاش می‌کنند تا حد امکان آن منافع را افزایش دهند. واقع‌گرایی برای تبیین روابط بین‌الملل و تحلیل سیاست خارجی بر اصول و مفاهیم بنیادینی چون: قدرت محوری، دولت محوری، ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل، موازنه قدرت، عقلانیت، بقا، اصل خودیاری و منافع ملی تاکید می‌کند. در این ارتباط منافع ملی مهمترین مفروضه واقع‌گرایی است.

تعریف منافع ملی بر اساس قدرت به این خاطر است که دولتها به هیچ اقتدار عالی‌ای

پاسخگو نیستند و بنابراین باید خود به دنبال تامین منافع خویش و حفظ خود باشند. پس منافع ملی بر اساس قدرت تعریف می‌شود، زیرا اگر دولتها توان کافی نداشته باشند، برای تامین منافع خود با مشکلات جدی مواجه خواهند شد. در این راستا ماهیت آشوب زدگی بین‌المللی ایجاب می‌کند تا دولتها دست کم برای پیشگیری از حمله دیگران در صدد افزایش توانایی‌های نظامی خود باشند و برای حفظ خویش خود را برای بدترین شرایط آماده سازد. واقع‌گرایان برای دوری از آشوب در روابط بین‌الملل و مدیریت آن سازوکاری بنام موازنه قدرت را مهم می‌دانند. ثبات و نظم نتیجه کنترل و مهار نظام‌های اتحاد انعطاف پذیر است و آن از نیروی اقتدار آمیز حقوق یا سازمان‌های بین‌المللی نشئت نمی‌گیرد که در این مورد آنها دارای حداقل تاثیر می‌باشند. این رویکرد مبتنی بر نقش مسلط نظام است که طی آن رفتار دولتها ناشی از شرایط آشوب زدگی است، ولی برخی دیگر بر این اعتقادند که چون جستجو برای قدرت و تعقیب منافع خود جزء ذات ماهیت انسانی است، نظام دولتها نتیجه منطقی و نیز بازتابی از آن به شمار می‌رود. واقع‌گرایان بر تعارض و رقابت در عرصه سیاست بین‌الملل تاکید بسیار دارند و معتقدند که همکاری تنها زمانی امکانپذیر است که به تامین منافع ملی کمک کند. (مشیر زاده، ۱۳۸۸: ۱۰۱)

واقع‌گرایی به عنوان یک پارادایم مسلط در روابط میان کشورها بیشترین تاکید را بر منافع ملی داشته است. منافع ملی مفهومی رایج در روابط بین‌الملل و علوم سیاسی است که همه سیاستمداران رفتارها و تصمیمات خود را به نام آن توجیه و صاحب‌نظران نیز تامین آن را هدف سیاست‌های داخلی و خارجی اعلام می‌کنند. در جامعه بین‌المللی نشان می‌دهد که در نظم نوین حقوق بین‌المللی توسل به منافع ملی حیاتی دولتها تنها در سایه رعایت موازین حقوق بین‌الملل است که وجاهت حقوقی دارد و می‌تواند مبنایی برای مشروعیت عملکرد دولت می‌باشد و باید محدود به رعایت مصالح جمعی باشد که در بستر تحولات و مقتضیات جامعه بین‌المللی و در قالب موازین حقوق شکل گرفته است.

توسیدید منفعت ملی را موقعیت دولت از نظر قدرت می‌دانند. همچنین از نگاه او منفعت بر جایگاه کشور از نظر امکانات مالی یعنی ثروت و سرزمینی استوار است. مترنخ دولتی را موفق می‌داند که در میان منافع دولت‌های گوناگون بتواند منافع خود را تمیز دهد.

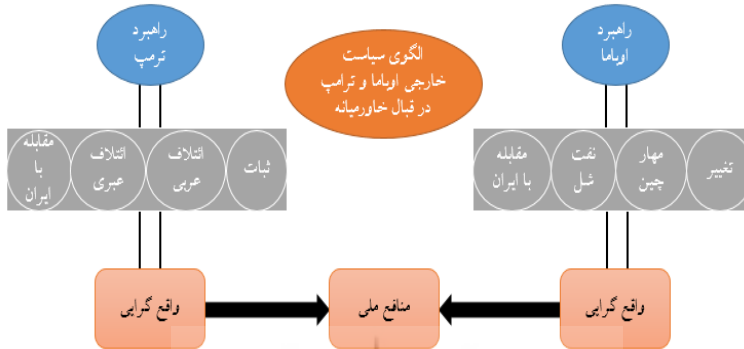
از دیدگاه مورگنتا، توجه به منافع ملی در سیاست خارجی بن مایه واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل است و نمی‌توان در سیاست خارجی هم آرمانگرا بود و هم منافع ملی را پیگیری

کرد. در چارچوب آرمان‌گرایی اهدافی پیگیری می‌شود که دست یافتنی نیست. از این رو در سایه آرمانگرایی، منافع ملی یکسره فدا می‌شود، همچنان که آرمان‌گرایی در سیاست خارجی فاجعه و تراژدی به بار می‌آورد. (مورگنتا، ۱۳۷۶: ۴۵)

منافع ملی آنگونه که مورگنتا می‌گوید: پدید آورنده الزام و تعهد در سیاست خارجی است و توجه به اصل منفعت ملی خود به خود به معنای پذیرش این نکته نیز هست که دیگر ملت‌ها هم منفعی دارند و این می‌تواند سبب توازن و همسویی منافع ملت‌های گوناگون شود. مورگنتا منافع ملی را با قدرت پیوند می‌دهد و میزان قدرت ملی را تعیین کننده چارچوب منافع ملی کشورها می‌داند. از این رو قدرت‌های بزرگ دارای منافع ملی گسترده‌ای هستند که اندازه قدرت و نفوذ جهانی آنها تعیین کننده چارچوب آن است. او مفهوم منافع را عنصر اصلی در سیاست خارجی می‌داند که در سیاست داخلی نیز حاکم است. او در این باره می‌نویسد: "فرض ما بر این است که دولت مردان بر اساس مفهوم منافع در چارچوب قدرت تفکر و رفتار می‌کنند. شواهد تاریخی نیز موید فرض ما است. در سیاست داخلی قدرت فردی معیار منافع ملی و در سیاست خارجی قدرت ملی معیار این منافع است. از این رو از دیدگاه عینی‌گرایی، منافع ملی عنصر اصلی در سیاست داخلی و خارجی است. بر پایه عینی‌گرایی مفهوم منافع ملی نه تنها دارای عناصر روشن و مشخص است بلکه این عناصر ثبات و دوام دارند. یعنی گذشته از انگیزه‌های دولتمردان توجیه‌های سیاسی دارای یک روند تاریخی پایدار است. از این دیدگاه منافع ملی دولت‌های گوناگون سال‌های پیاپی با وجود حاکمیت افراد و ایدئولوژی‌های گوناگون روشن و ثابت است. در مورد بازیگر، این مفهوم عملاً نظامی منطقی را می‌سازد و چنان استمرار خیره کننده‌ای در سیاست خارجی به وجود می‌آورد که ما را قادر می‌سازد سیاست خارجی آمریکا، بریتانیا یا روسیه را صرف نظر از انگیزه‌ها، اولویت‌ها و صفات و خصوصیت‌های فکری و اخلاقی متفاوت دولتمردان درک کنیم و آن را عقلانی، مستمر و منسجم تلقی کنیم. عینی‌گرایان بر عنصر عینیت در منافع ملی تاکید ویژه دارند و بر این باورند که منافع ملی گذشته از نوع نظام حاکم در هر جامعه از سوی آن حکومت پیگیری می‌شود. منافع ملی همانند پول رایج در عرصه روابط جهانی است و گذشته از چگونگی رژیم‌های سیاسی در همه واحدها صادق است. از دید عینی‌گرایان مفهوم منفعت ملی نقش مهمی همچون مفهوم قدرت دارد که دارای اعتبار جهانی است. واقعیت ملی شالوده منفعت ملی را می‌سازد. در این دیدگاه برای ارزیابی و داوری درباره رفتار سیاسی واحدها نیز از روش تحلیل عقلی سیاست

بهره‌گیری می‌شود. در این باره مورگنتا می‌گوید: بقای واحد سیاسی نظیر یک ملت عنصر اساسی منافع ملی آن کشور در مقابل دیگر واحدهای ملی است. (مورگنتا، ۱۳۷۶: ۲۵۷)

مدل مفهومی پژوهش



الف) بررسی راهبرد دولت اوباما در قبال خاورمیانه

۱) روحیه تمایزگذار و سیاست مرزبندی شده اوباما

به کارگیری واژه تغییر در روند رقابت‌های مقدماتی ریاست جمهوری آمریکا موقعیت اوباما را افزایش داد. وی این واژه را در چارچوب روح تخیل مآبی بیان کرد. به عبارت دیگر، اوباما تلاش داشت تا فضای یکنواخت شده و مورد تردید جامعه آمریکایی را نقد کند.

به همین دلیل است که اوباما از نشانه‌هایی از جمله برون‌گرایی، ارتباط با کشورهای جدید و بازسازی روابط با کشورهایی همانند ایران و کوبا استقبال می‌کرد. روح برون‌گرایی در شاخص‌های شخصیتی اوباما به گونه‌ای سازماندهی شده که نقش ملی و جهانی رفتاری وی را بر اساس ثبات هیجانی شکل می‌داد. این امر نیازمند متحول‌سازی روابط اجتماعی و سیاسی در چارچوب ساختار عمومی حکومت آمریکا تلقی می‌شد.

واقعیت این است که کنش سیاسی بر اساس روح برون‌گرایی زمینه ایجاد تعادل رفتاری بین بازیگران را به وجود می‌آورد. به عبارت دیگر، مدیران و رهبرانی که دارای روحیه برون‌گرا هستند، به مسائلی جزئی توجه کمتری داشته و از سوی دیگر، تلاش دارند تا کنش هیجانی خود را مهار و کنترل نمایند. (متقی، ۱۳۸۹: ۵۷)

ویژگی‌های شخصیتی اواما به ویژه نشانه‌های تخیل مآبی، تمایزگذاری و محتاط بودن به گونه‌ای تاثیرگذار بوده است که بسیاری از گروه‌های ورزشی، هنرمندان و افراد با نفوذ هالیوود از وی حمایت کرده‌اند. وی با طغیان مخالف بود اما تغییر را مورد پذیرش قرار داد و در رفتارهای سیاسی به کار گرفت.

دیوید گرینبرگ دانشیار رشته روزنامه نگاری و مطالعات رسانه‌ای دانشگاه راتگرز نیوجرسی می‌گوید: "بسیاری از رای دهندگان و صاحب نظران در امر سیاست، مشتاق، آرزومند و امیدوار هستند که اواما می‌تواند تحولی ارائه دهد که با تحولاتی که سایر نامزدها به ویژه نامزدهای جمهوری خواه وعده می‌دهند بسیار تفاوت دارد" (Sharam, 2009. 51).

به این ترتیب و زمانی که اواما به قدرت رسید، جامعه آمریکا در شرایط بحرانی اجتماعی-اقتصادی قرار داشت و همانگونه‌ای که ساختار سیاسی ایالات متحده نیز در فضای بحران امنیتی و راهبردی واقع شده بود، سیاست تغییر آمریکا می‌توانست روندهای جدید امنیتی و دیپلماتیک بوجود آورد. هر چند که شخصیت رئیس جمهور بر سیاستگذاری روزمره تأثیرات متفاوتی خواهد داشت، با این حال، محدودیت‌های عملی و نهادی فراوانی در برابر رئیس جمهور، در اجرای مسئولیت‌های قانونی، فراقانونی و یا در اموری که ناگزیر به انجام است، وجود داشت. همان منطقی که منجر به تغییر دونالد رامسفلد و ایفای نقش رابرت گیتس گردید، زمینه‌های بقای اداری و شغلی وزیر دفاع آمریکا در دوران اواما را نیز بوجود آورد. این افراد اگر چه به حزب های سیاسی خاصی تعلق داشتند، اما در زمره نیروهای محسوب می‌شدند که تعلق واقعی آن‌ها به منافع ملی و راهبردی آمریکا خواهد بود. تحت بعضی شرایط، یک رئیس جمهور ممکن است کشور را در مسیر جدیدی قرار دهد و این اقدام با دستیابی به خط مشی‌های اقتصادی و سیاست خارجی جدید و شروع تغییرات جدی اجتماعی عملی گردد، اما او همواره تحت محدودیت‌های ساختاری و سیاسی قرار دارد. این روند در فضای سیاسی و راهبردی آمریکا وجود داشته است. شکل گیری برخی از تغییرها نشان می‌داد که روندهای سیاسی آمریکا نیازمند «ابتکار عمل راهبردی» بوده و بر این اساس اجرای سیاست تغییر را تحقق می‌بخشد. انعطاف پذیری در ساختار سیاسی و کانونی آمریکا، امکان شکل گیری تغییر و تداوم در حوزه سیاست خارجی آمریکا را بوجود می‌آورد. از آنجائیکه محور اصلی سیاست منطقه‌ای آمریکا در ارتباط با تحولات خاورمیانه بوده، بنابراین هرگونه تغییر و دگرگونی، آثار و پیامدهای خود را در پیوند با مسائل ایران بجا می‌گذارد. (دهقانی، ۱۳۸۸: ۳۰)

۲) زمینه‌های تغییر و تحول سیاست خارجی دولت اوباما در قبال خاورمیانه

یکی از شاخ‌های تبیین‌کننده اصول واقع‌گرایانه در سیاست خارجی دولت اوباما به راهبرد محور خاورمیانه مرتبط بوده است. تغییر و تحول سیاست خارجی دولت اوباما در قبال خاورمیانه سه دسته عوامل از جمله هزینه آمیز بودن حضور آمریکا در عراق و افغانستان، توجه به نفت شل و ضرورت مهار چین نقش داشته‌اند که در ادامه به آنها پرداخته می‌شود.

۲-۱- هزینه آمیز بودن حضور آمریکا در عراق و افغانستان

استراتژی کلان امنیت مطلق ایالات متحده با شروع قرن جدید، بیش از هر نقطه دیگری در جهان، عطف به منطقه خاورمیانه و رویکرد کلان مبارزه با تروریسم در این منطقه دنبال شده است. تصمیم‌سازان آمریکایی مهمترین اهداف خود را به مقابله با تروریسم اسلامی در خاورمیانه قرار دادند. حمله آمریکا به افغانستان و عراق در سالهای ۲۰۰۱ و ۲۰۰۳ و متعاقب آن استمرار حضور نظامی در این دو کشور، بیانگر اهمیت قدرت سخت در استراتژی کلان آمریکا برای دستیابی به اهداف خود در خاورمیانه است. اهمیتی که در دور دوم ریاست جمهوری بوش از سوی سیاستمداران و جامعه آمریکا مورد سوال قرار گرفت و منجر به تجدید نظر در رویکردهایی همچون یکجانبه‌گرایی و جنگ پیشدستانه شد. این روندها منجر به بن‌بست‌های متعددی در سیاست خارجی آمریکا طی سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۶ شده است. به همین دلیل بود که حزب جمهوری خواه در انتخابات سال ۲۰۰۶ شکست خورد و اکثریت خود را در کنگره آمریکا از دست داد. همچنین تغییر و تحول دیگری نیز در کابینه بوش انجام پذیرفت. افرادی مانند ریچارد پرل، داگلاس فورث، کارل رو، و دونالد رامسفیلد اعتبار اجرایی خود را از دست دادند. (Hunter, 2009. 114) تمامی موارد یاد شده نشان می‌دهد که تغییر و تحول جدیدی در ساختار سیاسی و امنیتی آمریکا در حال شکل‌گیری است. علت واکنش جامعه و نخبگان آمریکا به سیاست‌های امنیتی دولت بوش و گروه‌های محافظه‌کار در آمریکا را می‌توان عدم موفقیت آنها در کنترل بحران‌های امنیتی دانست. حمله نظامی به عراق با واکنش‌های متعدد روبرو شد. این اقدام را نشانه‌ای از یکجانبه‌گرایی برای کسب مستملکات جهانی دانسته‌اند. به همین دلیل بود که واکنش نسبت به سیاست‌های آمریکا ماهیت فراگیر، گسترده و چند بعدی پیدا نمود. (Cox, 2003. 19)

گروه‌های منتقد نسبت به سیاست امنیتی و خارجی جرج بوش بر این اعتقاد بودند که هیچ‌گونه توجهی به قواعد و هنجارهای بین‌المللی نمی‌شود. حمله نظامی به عراق بدون توجه به

قطعهنامه شورای امنیت انجام پذیرفت. قدرت‌های بزرگ چنین اقدامی را واکنش نسبت به چند جانبه‌گرایی و همکاری امنیتی قدرت‌های بزرگ برای مقابله با بحران‌های منطقه‌ای دانستند. نگرش انتقادی در ساختار داخلی آمریکا نیز به وجود آمد. جان آیکنبری بر این اعتقاد است که فهم و ادراک آمریکایی‌ها از نظم سیاسی، ساختار داخلی و فرآیندهای بین‌المللی مبتنی بر سنت-های حقوقی و نهادی است، بنابراین چند جانبه‌گرایی از اهمیت اصالت و مطلوبیت بیشتری در افکار عمومی و بین‌المللی برخوردار است. به همین دلیل گروه‌های اجتماعی آمریکا به موازات بازیگران بین‌المللی در صدد مقاومت در برابر موج‌های یکجانبه‌گرا و فر قانونی بر آمدند. (Ikenberry, 2004.19)

فرایندهای که آیکنبری مورد تاکید می‌داد، به معنای آن بود که بحران عراق، تضادهای درونی رهنامه بوش را آشکار می‌ساخت. بوش بر این اعتقاد بود که سرنگونی صدام، بخشی از نبرد علیه تروریسم محسوب می‌شود، در حالی که راهبرد شناسان آمریکایی به این جمع بندی رسیده‌اند که اشغال عراق، افراد بسیاری را با آرمان تروریست‌ها همراه کرده است. مقاومت در عراق و گسترش بحران در حوزه‌های مختلف جغرافیایی بیانگر جلوه‌ای از امپراتوری لجام گسیخته محسوب می‌شد. در چنین شرایطی، ساختار سیاسی آمریکا می‌بایست الگوهایی را به کار گیرد که مانع از هویت امپراتوری لجام گسیخته باشد. از ویژگی‌های چنین ساختاری می‌توان به تعهدهای بسیار وسیع و پر هزینه آمریکا در مناطق پیرامونی مانند جمهوری‌های باقی مانده در اتحاد جماهیر شوروی اشاره داشت. به موازات چنین تعهداتی نشانه‌هایی از بحران اقتصادی در سال‌های ۲۰۰۶-۲۰۰۵ مشاهده می‌شد. میزان کسری در بودجه دولت فدرال و عدم موازنه پرداخت‌ها، آسیب پذیری ساختار آمریکا را افزایش می‌داد. به عبارت دیگر، در چنین دورانی آمریکا با دو نوع بحران روبرو شد. از یکسو نشانه‌های بحران مشروعیت در حوزه بین-المللی مشاهده می‌شد و از سوی دیگر جلوه‌هایی از بحران کار آمدی در حوزه ساختار داخلی آمریکا مورد توجه واقع می‌گردید. مولفه‌های یاد شده نشانه‌هایی از تهدید را برای آینده سیاسی آمریکا مشخص می‌نمود، تهدیدهایی که می‌توانست خطرهای راهبردی را به وجود آورد.

(Jervis, 2003. 378)

انتقادهای بین‌المللی و محدودیت‌های داخلی منجر به شکل‌گیری ضرورت‌های جدید در سازماندهی ساختار قدرت آمریکا گردید. بسیاری از کارگزاران اجرایی و راهبردی آمریکا بر ضرورت شکل‌گیری راه سوم تاکید داشتند. راه سوم نماد سرمایه داری پراگماتیسم تلقی می‌-

شد. هدف از تبیین چنین فرایندی را می‌توان عبور از چالش‌های درون ساختاری و بین‌المللی آمریکا دانست. برای عبور از تهدیدهای دوران محافظه‌کاری، رهیافت جدیدی در دستور کار قرار گرفت که مبتنی بر سیاست تغییر بود. سیاست تغییر را می‌توان به عنوان ضرورت اجرایی و ساختار آمریکا در دوران بعد از حکومت محافظه‌کاران در دوران جرج بوش دانست. واقعیت این است که هیچ پیچیدگی در سیاست خارجی اوپاما وجود نداشت. اصول سیاست خارجی دولت اوپاما پایداری نزدیکی به نظریه واقع‌گرایی داشت. این نظریه می‌توانست تبیین مناسب‌تری از سیاست خارجی ایالات متحده در دوره ریاست جمهوری اوپاما ارائه دهد. اوپاما در تصمیمات اصلی سیاست خارجی آمریکا در قالب یک واقع‌گرا عمل کرد. دکترین واقع‌گرایانه اوپاما (در قالب متغیر مستقل) تمرکز و جهت‌گیری سیاست خارجی ایالات متحده (در قالب متغیر وابسته) را دچار تغییر کرد و سیاست‌های به کار گرفته شده و تصمیمات کلیدی دولت وی به عنوان شاخ‌های مهم و قابل توجه در این راستا بر این نکته صحه م‌گذارند. چرا که منافع ملی ضرورت این تغییر را دوجندان می‌کرد و در راستای منافع ملی آمریکا نبود که در خاورمیانه حضور مداوم داشته باشد.

۲-۲- توجه به نفت شل در استراتژی دولت اوپاما

اهمیت استراتژیک نفت از جمله دلایل تغییر راهبرد آمریکا در قبال خاورمیانه در فاصله سالهای ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۶ بوده است. شرکت نفت شل شرکت نفت و گاز چند ملیتی است، که زیر مجموعه و شعبه رویال داچ شل در ایالات متحده آمریکا می‌باشد. این شرکت در زمینه توسعه و تولید نفت خام و گاز طبیعی، بازاریابی فرآورده‌های نفتی، همچنین تولید محصولات پتروشیمی فعالیت می‌کند. شرکت نفت شل با در اختیار داشتن بیش از ۲۵۰۰۰ جایگاه پمپ بنزین در ایالات متحده، مالک بزرگترین شبکه عرضه سوخت در این کشور می‌باشد. شمار کارکنان این شرکت حدود ۲۲۰۰۰ نفر است و دفتر مرکزی آن در هیوستون، تگزاس قرار دارد. (طاهری و ترابی، ۱۳۸۹: ۱۸) تصور عمومی معمولاً بر این است که ایالات متحده آمریکا در بحث کسب و تأمین انرژی در خارج از مرزها دارای استراتژی‌های مدرن و درازمدتی است که بر مبنای آن حرکت می‌کند، واقعیت امور و رویدادهای جاری که در جهان حادث می‌گردد، نشان می‌دهد که حوادث همواره مطابق آنچه در ایالات متحده ترسیم شده، واقع نمی‌گردد،

ایالات متحده آمریکا دارای استراتژی‌های مختلف و مشخصی است که تأمین انرژی مناسب یکی از آنهاست. (پریکنس، ۱۳۹۳: ۵)

در این ارتباط توجه آمریکا به ظرفیت‌های انرژی داخلی خود به جای توجه به ظرفیت‌های بیرونی یکی از استراتژی‌های انرژی آمریکا است. به همین خاطر است که منابع انرژی شل بدین منظور ارجحیت داده شده که نه تنها در ایالات متحده آمریکا به وفور یافت می‌شود بلکه تاثیر عمیقی بر اقتصاد و سیاست جهان داشته و می‌رود تا در سال ۲۰۵۰ نیز همچنان به ایجاد تغییر در چهره سیاست و اقتصاد جهان ادامه دهد. این پیشرفت تا بدان جا ادامه یافته که آژانس بین‌المللی انرژی اعلام کرده در سال‌های آینده ایالات متحده آمریکا، عربستان سعودی و روسیه را پشت سر گذارده و در جایگاه نخستین تولید کننده بزرگ نفت در جهان قرار خواهد گرفت. البته در گذشته تصور بر این بود که آمریکا نیاز دارد برای رویارویی با تقاضای داخل مقادیر زیادی گاز مایع طبیعی (ال ان جی) وارد کند، اما اکنون که این فرضیه منتفی شده و نفت شل جای ظرفیت‌های بیرونی را گرفته، سالانه ۱۰۰ میلیارد دلار آنهم به جهت در نظر گرفتن منافع ملی از هزینه‌های دولت این کشور کاسته شده است. (میر ترابی، ۱۳۹۲: ۸۶)

میزان ذخایر قابل برداشت نفت شیل در جهان

کشور	مجموع منابع نفت غیر متعارف (میلیارد بشکه)
ایالات متحده	۸۰۱/۷
کانادا	۵۰۰/۰
آمریکای جنوبی	۵۴۳/۲
روسیه	۱۶۰/۳
دریای خزر	۱۲۴/۳
جهان	۲۱۲۹/۵

به منظور تحلیل بهتر جایگاه این منابع در آینده میانگین این پیش‌بینی معادل ۸۰۰ میلیارد بشکه نفت شیل قابل برداشت می‌باشد که این مقدار به تنهایی سه برابر ذخایر کشف شده عربستان سعودی به عنوان بزرگ‌ترین تولید کننده نفت در جهان است. با توجه به متوسط نیاز مصرفی روزانه آمریکا به فرآورده‌های نفتی در حال حاضر که حدود ۲۰ میلیون بشکه است، اگر نفت شیل بتواند یک چهارم تقاضای داخلی آمریکا را پوشش دهد، که این معادل تولید ۵ میلیون

بشکه در روز می‌باشد، این میزان ذخایر نفت شیل قابل برداشت، ۴۰۰ سال نیاز آمریکا به انرژی فسیلی را تأمین خواهد کرد.

۲-۳- ضرورت مهار چین در استراتژی دولت اوباما

چرخش در سیاست خارجی چین از تجدیدنظرطلبی به توسعه‌گرایی از عوامل اصلی زمینه‌ساز در روند توسعه اقتصادی این کشور بوده است. در واقع با این چرخش، محیط بین‌المللی تا حد قابل توجهی برای رشد و پیشرفت چین مناسب شد. نکته بسیار مهمی که در این روند دگردیسی باید به آن توجه کرد آنکه، تغییر در سیاست خارجی در ادامه دگرگونی در سیاست داخلی و جایگزینی «توسعه اقتصادی» به جای «انقلابی‌گری» به عنوان رسالت نظام سیاسی، رخ داد. با این دگرگونی، سیاست خارجی از ابزار صدور انقلاب به هموار کننده مسیر توسعه اقتصادی دگرگونی جوهره و نقش یافت. از چشم‌انداز رئالیسم تهاجمی هدف نهایی قدرت‌های بزرگ رسیدن به هژمونی است چرا که هژمونی بهترین تضمین امنیتی برای آنهاست اما در عمل، دستیابی به هژمونی جهانی ناممکن است و بهترین وضعیت ممکن برای قدرت‌های بزرگ این است که در حوزه ژئوپلیتیکی به هژمون تبدیل شوند و مانع از هژمونی دیگر قدرت‌ها در دیگر مناطق شوند. ایالات متحده تا اواخر قرن نوزدهم، در حوزه ژئوپلیتیکی خود به هژمونی دست یافت. گر چه پس از آن نیز به مراتب بر قدرت آمریکا افزوده شده است اما این دولت یک هژمون جهانی نیست. در طول سده بیستم ایالات متحده سعی کرده است که دیگر مناطق بین قدرت‌های منطقه‌ای تقسیم شده باقی بماند و در اروپا تلاش داشته است که مانع از سلطه قدرت‌هایی واحد بر حوزه‌های ژئوپلیتیکی منطقه‌ای شود. در طول سده بیستم، امپراطوری آلمان و دگرباره آلمان نازی، امپراطوری ژاپن و سپس ژاپن فاشیست و اتحاد جماهیر شوروی قابلیت تبدیل شدن به هژمون‌های منطقه‌ای را داشته‌اند. بنابراین بزرگترین چالش‌ها را برای امنیت ملی ایالات متحده ایجاد کرده‌اند. ایالات متحده نقشی کلیدی ناکامی این قدرت‌ها و احیای دگرباره توازن قوا در برهه‌های مختلف در مناطق داشته است. هم اکنون چین در حال رشد است به گونه‌ای که سهمش از تولید ناخالص جهانی تا سال ۲۰۱۳ م به حدود ۱۵ درصد رسیده است و به طور فزاینده‌ای بر شمار دولت‌هایی که بزرگ‌ترین شریک تجاریشان چین است، افزوده می‌شود. در زمینه نظامی نیز رفته رفته در پی افزایش ثروت اقتصادی بر هزینه‌های نظامی پکن افزوده شده است تا جایی که در سال ۲۰۱۳ م چین با صرف حدود ۱۶۰ میلیارد

دلار پس از آمریکا دومین بودجه بزرگ نظامی را دارا بوده است. رشد چین، به طور فزاینده‌ای بر توازن قوا در حوزه وسیع ژئوپلیتیکی آن تأثیر می‌گذارد. پکن رؤیای یک چین مرفه و یک نیروی نظامی درخور یک قدرت بزرگ را مطرح کرده است. رشد روزافزون چین سبب شده است که ایالات متحده نسبت به برهم خوردن توازن قوا در آسیا پاسیفیک با حساسیت بیشتری بنگرد و طرح استراتژی بازایی توازن، پاسخ کنونی ایالات متحده به تأثیرات افزایش قدرت چین بر موازنه قوای منطقه‌ای است. اغلب همسایگان چین نیز از رشد این قدرت بزرگ منطقه‌ای نگرانند. هند، ژاپن، هم‌چنین قدرت‌هایی کوچک‌تر از جمله کره جنوبی، ویتنام و سنگاپور نگران پیروزی احتمالی چین بر آسیا پاسیفیک هستند. بر این اساس ایالات متحده درصدد است که نقشی محوری در ائتلاف‌های منطقه‌ای برای متوازن کردن چین را در آسیا پاسیفیک ایفاء کند. متحدین ایالات متحده نیز به طرح استراتژی بازتوازن بخشی آسیا پاسیفیک واکنش نشان داده‌اند. ژاپن نشان داده است که آمادگی تقبل مسئولیت‌های جدید امنیتی در پاسیفیک را دارد و طرح‌هایی برای افزایش توانایی نیروی دریایی و نیروی هوایی‌اش در دستور کار قرار داده است. هند نیز پس از دهه ۱۹۹۰م به نظام اتحاد‌های آمریکایی در آسیا پاسیفیک پیوسته است. ایالات متحده به عنوان محور اتحاد دولت‌هایی که از رشد چین نگرانند، واقع شده است. شمار این دولت‌ها فراتر از همسایگان بلافصل چین است و از جمله شامل استرالیا و زلاندونو نیز می‌شود. استراتژی جدید ایالات متحده در آسیا پاسیفیک - که ابتدا تحت عنوان «محور» مطرح و سپس با مفهوم تدافعی‌تر بازتوازن بخشی جای‌گزین شد - پاسخ ایالات متحده به رشد چین است. ایالات متحده هم‌چنین درخصوص طرح استراتژی بازتوازن بخشی آسیا پاسیفیک سعی کرده است که معنایی وسیع از مفهوم منطقه‌ای آسیا پاسیفیک ارایه دهد و همان‌گونه که از آغاز جنگ سرد خود را به مثابه دولتی در حوزه وسیع آتلانتیک نشان داد، هم‌اکنون نیز سعی دارد که خود را به عنوان دولتی در گستره وسیع آسیا پاسیفیک معرفی کند که نشانگر اهمیت معادلات قدرت در این منطقه برای منافع و امنیت آمریکاست. تجارب افزایش قدرت آلمان و ژاپن در نیمه اول قرن بیستم و تجربه افزایش قدرت شوروی پس از ۱۹۴۵م. مؤید رئالیسم تهاجمی است. بر این اساس آسیا پاسیفیک در دهه‌های آینده عرصه روبرویی و کشمکش بزرگ چین هم‌چون یک قدرت و هژمون نو ظهور و ایالات متحده به عنوان یک نیروی توازن بخش خواهد بود. (امیدوارنیا، ۱۳۸۲: ۱۵۲)

در حال حاضر هم یکی از جنبه‌های رقابتی مهم آمریکا و چین در مورد دو بندر راهبردی چابهار و گوادر است. دلایل مهم این رقابت نه تنها از نظر اقتصادی حائز اهمیت است، بلکه در طرح توسعه این بندرها چند عامل سیاسی نهفته است که سبب بروز پاره‌ای از رقابت‌ها و تنش‌ها شده است. در جدال آمریکا و چین بر سر بنادر چابهار و گوادر هند نقش واسطه‌ای دارد. هم چین و هم هند در ساخت و توسعه این بندرها، به اهداف رقابتی این قدرت‌ها جنبه عینی می‌بخشد. کشورهای چین و هند در رقابتی شدید قصد در دست گرفتن بازارهای افغانستان، آسیای مرکزی و روسیه و ایجاد روابط نزدیک‌تر با این کشورها را دارند. مسائل متعدد اقتصادی، امنیتی، مسیرهای امن ترانزیتی چین را ترغیب کرده است تا به توسعه بندر گوادر بپردازد. از منظر اهمیت استراتژیکی این بندر مقابل بندر چابهار قرار می‌گیرد که مورد توجه هند است و هند یکی از شرکای تجاری آمریکا در رقابت با چین است. از آنجائیکه مسیر اصلی تجارت دریایی چین از تنگه مالاکا و اقیانوس هند است، جایگزینی این مسیر تجاری از طریق گوادر از هر سه بعد مسافت، ابعاد اقتصادی و امنیتی برای چین به صرفه‌تر و مطمئن‌تر است، چرا که مالاکا به دلیل مسافت زیاد و نا امنی ناشی از هجوم دزدان دریایی مسیر مطمئنی برای چین محسوب نمی‌شود. از سوی دیگر هند نیز به دلایل متعدد قصد توسعه بندر چابهار را دارد. اول اینکه بندر چابهار با قرار گرفتن در مسیرهای منتهی به سراسر آسیای جنوبی و جنوب خاوری و جنوب شرقی اروپا دارای موقعیتی ممتاز است روزانه مبادله میلیون‌ها بشکه نفت و حجم کلانی از کالا و سرمایه از این مسیر دریایی صورت می‌گیرد. علاوه بر این هند برای ورود به افغانستان و آسیای میانه به مسیر امن و مطمئنی نیاز دارد. کما اینکه با انتخاب این مسیر بی‌نیاز از پاکستان می‌شود. به عبارت دیگر علاقه هند به توسعه چابهار از آنجا نشأت می‌گیرد که از این طریق این کشور می‌تواند با دور زدن رقیب خود پاکستان، راهی ترانزیتی به آسیای میانه باز کند. به این ترتیب چابهار با اهمیت راهبردی خود می‌تواند ضمن ترانزیت کردن محصولات هند به آسیای مرکزی و روسیه، مسیر ترانزیتی هند به ایران و افغانستان را با دور زدن پاکستان هموار کند. در مقابل چین گفته است که بندر گوادر باید تا سال ۲۰۵۰ به یک بندر مهم در منطقه تبدیل و جایگزین بندر دبی شود. به طوری که هم زمان قدرت پهلو دهی ۸۸ کشتی مادر را دارا باشد. بنابراین و با توجه به اینکه در حال حاضر چین در حال عملیاتی کردن طرح توسعه گوادر است و هند قرار است در توسعه بندر چابهار به ایران کمک کند، به نظر می‌رسد در آینده این دو بندر رقیبی برای یکدیگر باشند، به طوری که یکی دیگری را به طور کامل

تحت الشعاع خود قرار دهد. علاوه بر این، بر جایگاه پر اهمیت این بندرها برای کشورهای منطقه و جهان سبب تشدید رقابت کشورهای رقیب ایران، پاکستان، چین، هند، آمریکا و حتی روسیه خواهد شد. (محمدی، ۱۳۹۶: ۳۲۲)

۳) ایران در راهبرد خاورمیانه ای اوباما

با روی کار آمدن اوباما با شعار تغییر، این تلقی به وجود آمد که او سیاست جدیدی را در قبال ایران به نمایش خواهد گذاشت، چرا که او در ابتدای ریاست جمهوری خود با اقداماتی از جمله ارسال پیام تبریک به مناسبت عید نوروز ایرانیان و همچنین عذرخواهی از ملت ایران به خاطر دخالت‌های آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سرنگونی دولت بهبود خواه دکتر مصدق که برای اولین بار از سوی یک مقام عالی رتبه آمریکا صورت می‌گرفت، در تلاش برای کاهش تنش‌های موجود ایران و آمریکا بر آمد تا زمینه مذاکره با ایران فراهم شود. اما با ورود اوباما به کاخ سفید، اینگونه تغییرات، تأثیر چندانی در سیاست عملی آمریکا در قبال ایران به جا نگذاشت. در عین حال تکنیک‌های رفتار سیاسی و دیپلماتیک آمریکا در قبال ایران با تغییراتی همراه شد. این امر به مفهوم آن است که اگر چه تغییراتی در ادبیات و فنون رفتار دیپلماتیک آمریکای عصر اوباما در قبال ایران ایجاد شده بود، اما این امر فقط زمینه‌های بازسازی روابط دیپلماتیک در حوزه‌های محدودی را بوجود آورد. (متقی، ۱۳۸۸: ۵۵) در این ارتباط، راهبرد تغییر اوباما نسبت به ایران مبتنی بر الگوها و فرایندهای متقاعد سازی از طریق گزینه‌هایی نظیر: ترغیب و اغوا بوده است. در عرصه برنامه‌های هسته‌ای نیز می‌توان شیوه غالب دولت اوباما علیه فعالیت هسته‌ای ایران را ائتلاف سازی به منظور اعمال موفق دیپلماسی دانست.

الف) بررسی راهبرد دولت ترامپ در قبال خاورمیانه

بازگشت جمهوری خواهان به قدرت به ویژه با تصاحب کرسی ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا توسط دونالد ترامپ با ویژگی‌های منحصر به فرد شخصیتی، تداعی گر رویکرد جدیدی در حوزه سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا به طور کلی و راهبرد خاورمیانه‌ای آن به صورت اخص گردیده و سیاست خارجی ایالات متحده را در معرض قضاوت‌های متنوع قرار داده است. بر خلاف دوره ریاست جمهوری باراک اوباما که صحبت از تغییر در حوزه سیاست خارجی آمریکا به میان آمد، در دولت دونالد ترامپ بیشتر بحث از گسست در این حوزه مطرح شده است.

۱) الگوی شخصیتی و چشم‌انداز سیاست خارجی دونالد ترامپ

اگر مبنای تحلیل سیاست خارجی آمریکا صرفاً بر سطح تحلیل فردی استوار گردد این برداشت درست است که سیاست خارجی آمریکا عصر ترامپ به صورت غیر متعارف مبهم است. به این ترتیب و مطمئناً نمی‌توان سیاست خارجی آمریکا در قبال خاورمیانه در دو دولت اوباما و ترامپ را کاملاً یکسان خواند. صرفاً برای نمونه توجه به دیدگاه دو رئیس‌جمهور به چگونگی روابط با کشورهای اسلامی گویای بسیاری از مسایل است. یک مثال ساده، یکی از تفاوت‌های آشکار دولت اوباما و ترامپ، تلاش ترامپ برای ایجاد ممنوعیت مهاجرت شهروندان ابتدا هفت و سپس شش کشور اسلامی به آمریکا است. با وجود این، از نظر واقع‌گرایان، ترامپ قادر نخواهد بود تغییرات زیادی در سیاست خارجی آمریکا ایجاد کند، زیرا که تحلیل جامع از سیاست خارجی و نیز راهبرد خاورمیانه ای آمریکا مستلزم توجه به تأثیر هر سه عوامل سطوح فردی، ملی و بین‌المللی بر سیاست خارجی است. در تحلیل سطح فردی، آنچه که قبل از هر چیز در بررسی سیاست خارجی آمریکا در دولت ترامپ خود نمایی می‌کند، حتی قبل از باورهای شخصی او، ویژگی‌های منحصر به فرد شخصیتی اش است. (علی تبار، ۱۳۹۷: ۱۷۴)

دانیل درنزر استاد علوم سیاسی مدرسه حقوق و دیپلماسی دانشگاه تافتز در این باره گفت: یک کلاهبردار پست، جایگاهی را تصرف نموده که هیچ درکی از آن ندارد. جک جنز از موسسه آمریکایی تحقیقات معاصر آلمان در دانشگاه هاپکینز نیز چنین گفت که: تصمیمات ترامپ بیشتر حالت غریزی دارد تا آنکه بر دانش و آگاهی استوار باشد. مایکل ورز از اندیشکده مرکز پیشرفت آمریکا معتقد است: ترامپ فردی است با گستره دیدی بسیار محدود، فاقد آموزش، کنجکاوی و تمایل به فهم جهان. او کسی است که اطلاعات سیاسی خود را از طریق شبکه‌های تلویزیونی محافظه کار آمریکا کسب می‌کند. نیروی محرک او یکی خود شیفتگی است و دیگری نیاز مفرط به پذیرش خود از سوی دیگران. مایکل ورز نیز می‌گوید: در واقعیت امر، دونالد ترامپ یک فرد کاملاً غیر سیاسی است و چنین خصوصیتی برای مهمترین مقام جهان، یعنی رئیس‌جمهوری آمریکا می‌تواند بسیار سرنوشت ساز و مخرب باشد. ویژگی‌های شخصیتی ترامپ موجب این شد که سیاست خارجی آمریکا متهم به بی‌ثباتی و فقدان پایداری گردد. اریک گومز از اندیشکده لیبرال محافظه کار کاتو می‌گوید: اما مشکل آنجا است که سیاست‌های او قابل پیش‌بینی نیستند. علت آن هم این است که او مدام نظر خود را تغییر می‌دهد و علت این چرخش‌های نظری را باید در این نکته جست که او قادر به فهم پیچیدگی‌های مسایل سیاست بین-

الملل نیست. همین مسائل به شفافیت بیشتر در شناخت راهبرد خارجی آمریکا کمک می‌کند. به هر صورت ریشه‌های بی‌توجهی ترامپ به ارزش‌های آمریکایی اعم از ساختاری و غیره به گرایش تجاری و عمل‌گرایی او بر می‌گردد که مجله فارن پالیسی آن را فرا عمل‌گرایی غیر اخلاقی نامید. (نیاکوئی، ۱۳۸۹: ۱۸۵)

۲) سیاست خاورمیانه ای دونالد ترامپ

منشأ سیاست‌های اعلامی و اعمالی ترامپ به لحاظ مجموعه باورها قبل از هر چیز به نگرش اقتصادی او بر می‌گردد. حتی گفته می‌شود، رهیافت ترامپ در خاورمیانه ترکیبی از نظامی‌گری با ناسیونالیسم اقتصادی است. ترامپ را ناسیونالیست اقتصادی و مرکانتیلیست می‌خوانند. ترامپ واگرایی بازرگانی را بر همگرایی ترجیح می‌دهد و معتقد است نتیجه افزایش همگرایی در حوزه اقتصادی و بازرگانی نهایتاً تضعیف اقتصاد ایالت متحده و به ضرر شهروندان آمریکا است. مخالفت ترامپ با نفتا و دیگر نهادهای اقتصادی بین‌المللی در چنین چهارچوبی قرار دارد. این نوع نگرش ترامپ حتی مورد پذیرش برخی از هم‌حزبی‌های جمهوری خواه‌اش نیز نیست. افراط ترامپ در ملی‌گرایی اقتصادی موجب شده است. تا گفته شود ترامپیسم در واقع نوعی انزواگرایی است. البته چنین برداشتی چندان با منطق انزواگرایی فاصله ندارد. زیرا منطق انزواگرایی معتقد است که ایالت متحده باید از تعهدات درد ساز بیرونی پرهیز کند تا به اقتصاد، جامعه و نظام حکومتی اش در داخل آسیب نرسد. با این حال نمی‌توان راهبرد خارجی آمریکا را در این دوره انزواگرایی بدانیم. برخی معتقدند که با در نظر گرفتن شعار نخست آمریکا و یا اینکه آمریکا را دوباره بزرگ کنیم منطق سیاست خارجی ترامپ ترکیبی از انزواگرایی، یک جانبه‌گرایی و برتری جویی خواهد بود. بدیهی است چنین برداشت منفی از همگرایی بازرگانی برای ایالت متحده در جایگاه قدرت هژمون بین‌المللی و به ویژه بزرگ‌ترین اقتصاد دنیا با سطحی از روابط متقابل بسیار پیچیده، تأثیراتی بر روی سیاست خارجی آمریکا خواهد داشت. به خصوص آنکه ترامپ با طرح شعارهایی همانند (آمریکای نخست) و گنجاندن آن در متن سیاست داخلی و خارجی ایالات متحده به نوعی خود را پرچمدار سیاست خارجی ملی‌گرا قلمداد می‌کند. البته اوباما نیز با منطق ویژه خود گفته بود: راهبرد ما با اذعان به این نکته آغاز می‌گردد که نیرومندی و نفوذ ما در خارج وابسته به گام‌هایی است که در داخل کشور بر می‌داریم. این امر را می‌توان نشانه‌ای از عدم گسست در حوزه سیاست خارجی آمریکا با دو پس زمینه استدلالی و

منطق متفاوت تلقی نمود. برای نمونه می‌توان به جایگاه خاورمیانه در سیاست خارجی آمریکا در دوران اوباما و ترامپ نیز اشاره کرد. اوباما با منطق استدلالی چشم انداز انتقال قدرت با خیزش چین، با اعلام چرخش استراتژیک، توجه را از خاورمیانه به حوزه آسیا - پاسیفیک معطوف نمود. در حالی که ترامپ معتقد است که باید امور داخلی آمریکا را در اولویت قرار داد، لذا تقدم خاورمیانه در سیاست خارجی را زیر سوال برده است، این در حالی است که ترامپ از منتقدان جدی سیاست داخلی و خارجی اوباما است. از دیدگاه ترامپ، سیاست خارجی اوباما بازی با حاصل جمع جبری صفر و سهم آمریکا در این بازی باخت بود. صنایع کشورهای خارجی با هزینه آمریکا پیشرفت کرده‌اند و آمریکا کمک‌های مالی فراوانی به ارتش کشورهای دیگر کرده است در حالی که خزانه آمریکا تهی شده است و یا اینکه، گفته است: ما بدهی در سطح ملی را به ارث برده‌ایم که در هشت سال، دو برابر شد و به ۲۳ هزار میلیارد دلار رسید. ما میراث دار سیاست خارجی هستیم که به صورت مرتب و یکی پس از دیگری، شاهد فاجعه‌های مختلف هستیم. ما دیگر نم‌خواهیم فاجعه دیگری داشته باشیم. آخرین باری که ما برنده شدیم چه زمانی بود؟ آیا ما در جنگی برنده شده‌ایم؟ آیا ما در جایی برنده شده‌ایم؟ (نیاکوئی، ۱۳۸۹: ۱۹۱)

جالب این است که در معیارهای ارزیابی ترامپ از سیاست خارجی دولت اوباما نیز شاخص اقتصادی دارای جنبه برجسته تر است. ترامپ خود را ناجی آمریکا و راه حل مشکلاتی معرفی می‌کند که از نظر او اوباما در طی هشت سال ایجاد کرده است. البته ترامپ سیاست‌های نظامی روسای جمهور قبلی را نیز از چند جهت مورد انتقاد قرار می‌دهد. از نظر او سیاست‌های روسای جمهور پیشین منجر به شکست آمریکا در تمامی جنگ‌های گذشته، و در نتیجه مخدوش شدن چهره نظامی ایالات متحده شده است. ترامپ اگر چه منطق متفاوتی نسبت به اوباما در حوزه سیاست داخلی و خارجی دارد، اما دست کم راجع به خاورمیانه او نیز مانند اوباما می‌خواهد بار اصلی حفظ امنیت منطقه و هزینه‌های آن را بر دوش متحدین سنتی آمریکا قرار دهد. منطق ترامپ مبتنی بر منفعت جویی اقتصاد گرایانه، توجیه گر چنین دیدگاهی است. همان گونه که اوباما با منطق خاص خود گفت: در این قرن، آمریکا به تنهایی نمی‌تواند با تهدیدات مواجه شود و جهان نیز نمی‌تواند بدون آمریکا با تهدیدات مواجه شود. ترامپ با منطقی دیگر در اولین سخنرانی خود در کنگره گفت: ما از شرکای خود در ناتو، خاورمیانه و اقیانوس آرام انتظار داریم نقش مستقیم و معنی دار هم در همکاری نظامی و راهبردی و هم در پرداخت سهم عادلانه خود برای تأمین هزینه‌ها، بر عهده گیرند. (نیاکوئی، ۱۳۸۹: ۱۹۲)

ترامپ همواره نگرانی خود را از هزینه‌های زیاد و بی نتیجه آمریکا در خاورمیانه اعلام داشته است. ترامپ در این باره گفته است: ما حداقل شش تریلیون دلار در خاورمیانه هزینه کرده‌ایم، در حالی که راه‌های ما همه جا پر از خرابی است، باید توجه داشت که ماهیت امنیت در خاورمیانه بسیار پیچیده و مبتنی بر جنگ نیابتی و نقش آفرینی بازیگران غیر دولتی است. لذا به نظر می‌رسد ترامپ نیز در خاورمیانه در چنین وضعیت پیچیده و بحرانی نمی‌تواند نقش خیلی فعال را ایفا کند. (علی تبار، ۱۳۹۷: ۱۸۶)

مجموعه گفتارهای ترامپ نیز نشان می‌دهد که او تلاش در خاورمیانه را در راستای منافع آمریکا بی نتیجه می‌داند. البته مطمئناً ترامپ نیز به عنوان رئیس جمهور جدید آمریکا با مجموعه‌ای از چالش‌های بین‌المللی از جمله در خصوص امنیت خاورمیانه، روابط با روسیه و خیزش چین در حوزه آسیا پاسیفیک مواجه خواهد بود. او درباره خاورمیانه بر این باور است که: این منطقه یک باتلاق بزرگ است که ایالات متحده باید از آن دور بماند. این گفته ترامپ نشان از آن دارد که دولت او تجربه مداخله آمریکا در افغانستان و عراق را پیش روی خود دارد. تهاجم ۲۰۰۳ آمریکا به عراق که گفته می‌شود وسیع‌ترین، طولان‌ترین و پر هزینه‌ترین استفاده از نیروی نظامی آمریکا از جنگ ویتنام تاکنون بوده است، نتیجه‌ای جز ناکامی برای ایالات متحده نداشته و مداخله در افغانستان نیز برای آمریکا فاجعه بار بوده است، زیرا که اکنون راه عملی پیش روی آمریکا این نیست که به درگیری و یا به عبارت دقیق‌تر، جنگ داخلی در افغانستان پایان دهد، بلکه مسأله اصلی این است که چگونه از این درگیری بیرون رود، بنابراین تلقی ترامپ از خاورمیانه به عنوان باتلاق بزرگ با واقعیت‌های سیاست خارجی مداخله جویانه آمریکا در این منطقه همخوانی دارد. (علی تبار، ۱۳۹۷: ۱۹۵)

با وجود این، خاورمیانه برای همه دولت‌های آمریکا حتی ترامپ مهم بوده است، زیرا ایالات متحده آمریکا در خاورمیانه هم منافع اقتصادی و هم منافع سیاسی دارد. این منافع در چرخشی معنادار موجب نزدیکی ترامپ به کشورهای غربی خاورمیانه و همچنین تل آویو شده است. این نزدیکی به منظور مهار و انزوای ایران در سیاست خاورمیانه‌ای دولت ترامپ قرار گرفته است، چرا که ترامپ به همراه این مجموعه‌ها بر آن است که ایران در آستانه بنا نهادن امپراتوری پارس است و همواره برای براندازی آمریکا و متحدان در هندسه ژئوپلیتیکی غرب آسیا تلاش می‌کند. در کنار این موضوعات، سایر مسائل منطقه ای نیز کمک کرده است که شکل جدید از

شرایط تنازعی در روابط حال حاضر دو کشور بروز کند. این مسائل منطقه‌ای همان موضوعاتی است که در گذشته نیز عامل اصلی تضادها و چالش‌ها بود. (مجلسی، ۱۳۹۵: ۱)

در نگاه کابینه ترامپ هم ایران شریک نامطمئنی برای مشارکت در سیاست بین‌الملل است، لذا به رغم مواضع اعلامی‌اش نتوانسته است آمادگی لازم را برای ایفای نقش در ارتباط با امنیت خاورمیانه به دست آورد. به عبارت دیگر، نقش هژمونی ایران دارای رویکردی همسو با سیاست بین‌الملل نیست و بجای آنکه همسوی آن باشد، در خلاف آن است. در بعد دیگر همین راهبرد شناسان باور دارند که اهمال اوپاما در خنثی سازی راهبردهای ایران سبب شده است که تهدیدهای ایران نسبت به منافع ملی تا وقت حاضر ادامه یابد. به گونه‌ای که همین تهدیدها در طیف گسترده‌ای از حوزه‌های جغرافیایی قابل مشاهده است. به این ترتیب، این تهدیدات ایران سبب شده است که موقعیت آمریکا در منطقه کاهش یابد و این کشور نتواند موفقیتی را در حل مشکلات امنیتی خود به دست آورد. در این راستا اقدامات سازمان یافته ایران در آزمایشات موشکی و نیز رفتارهای مداخلانه جویانه ایران با هدف بی‌ثبات سازی منطقه، از جمله اقدامات تهدیدزای ایران است که مقامات غرب و به ویژه جمهوری خواهان آمریکا به خطرات آن هشدار داده‌اند. (ابوالفتح، ۱۳۹۵: ۱)

نتیجه گیری

با روی کار آمدن اوپاما در سال ۲۰۰۸ واشنگتن ناگزیر به ارزیابی مجدد سیاست خارجی خود شد. این وضعیت منجر به تغییر رویکرد آمریکا در قبال خاورمیانه گردید. در این ارتباط هزینه‌های گسترده و منافع محدود سیاست مداخله گرایانه گذشته آمریکا در منطقه خاورمیانه، اقتصادی شدن نفت شل در آمریکا و کاهش اهمیت استراتژیک منطقه خاورمیانه و نگرانی‌های امنیتی آمریکا در سایر مناطق از جمله در جنوب شرق آسیا از علل تغییر راهبرد آمریکا در قبال خاورمیانه از سوی دولت اوپاما بوده است. با بازگشت جمهوری خواهان به قدرت به ویژه با تصاحب کرسی ریاست جمهوری ایالات متحده توسط ترامپ با ویژگی‌های منحصر به فرد شخصیتی، اینگونه تداعی شد که گویی چرخش بزرگی در سیاست خارجی آمریکا رخ داده است. شایان ذکر است که منطق دونالد ترامپ در پیروی از این راهبرد با منطق دولت اوپاما کمی متفاوت است. باراک اوپاما اساساً به لزوم چرخش استراتژیک به سمت آسیا پاسیفیک پایبند، و لذا معتقد به لزوم کاهش مداخله در تحولات خاورمیانه بوده، اما ترامپ معتقد است

خاورمیانه یک باتلاق بزرگ است که آمریکا باید از آن دور بماند و نباید با پرداخت هزینه‌های تامین امنیت منطقه‌ای، به متحدین خاورمیانه‌ای سواری مجانی دهد. لذا راهبرد خاورمیانه‌ای آمریکا در هر دو دولت اخیر مبتنی بر کاهش مداخله و تسهیم هزینه از طریق کنش غیر مستقیم توسط متحدین منطقه‌ای بوده است. علت این امر هم تأثیر متقابل نقش عوامل سطوح سه گانه فردی، ملی و بین المللی سیاست خارجی آمریکا در موقعیت قدرت هژمون بین المللی است.



منابع فارسی

کتاب

- قوام، عبد العلی (۱۳۷۲)، نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران، نشر سمت
- متقی، ابراهیم (۱۳۸۹)، آمریکا در برابر ایران، نامه دفاع، تهران، مرکز تحقیقات راهبردی دفاعی
- مشیر زاده، حمیرا (۱۳۸۸)، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران، نشر سمت
- مورگنتا، هانس. جی (۱۳۷۶)، سیاست میان ملت‌ها، ترجمه حمیرا مشیر زاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

مقالات

- ابوالفتح، امیر علی (۱۳۹۵)، ترامپ و ایران، دیپلماسی ایران، دی ماه
- امیدوارنیا، محمدجواد (۱۳۸۲)، چین در شرایط نوین جهانی، نامه دفاع، شماره اول
- پریکنس، جان (۱۳۹۳)، چرا آمریکا با وجود نفت شل، همچنان به دنبال کنترل خاورمیانه است؟ سامانه مطالعات انرژی (شانا)
- دهقانی، حمیدرضا (۱۳۸۸)، دولت جدید آمریکا و چشم انداز روند صلح در خاورمیانه، فصلنامه مطالعات منطقه‌ای جهان اسلام، سال دهم، شماره ۳۷
- علی تبار، محمد باقر (۱۳۹۷)، ترامپ و راهبرد خاورمیانه‌ای آمریکا: گسست یا تداوم، مجله سیاست جهانی، دوره هفتم، شماره دوم
- متقی، ابراهیم، (۱۳۸۸)، همکاری‌های نامتقارن ایران- آمریکا در دوران اوباما، فصلنامه روابط خارجی، شماره ۳
- مجلسی، فریدون (۱۳۹۵)، رویکرد ترامپ در قبال ایران، روزنامه اعتماد، آذرماه
- محمدی، حمید رضا (۱۳۹۶)، تبیین مدل ژئوپلیتیک ایران و پاکستان، مجله پژوهش‌های جغرافیای انسانی، دوره ۴۹، شماره ۲
- میرترابی، سعید (۱۳۹۲)، برترین ذخایر نفتی استراتژیک دنیا، مجله ژئوپلیتیک، سال هیجدهم، شماره ۱۵
- نیاکوئی، سید امیر (۱۳۹۷)، ترامپ و راهبرد خاورمیانه‌ای آمریکا: گسست یا تداوم، مجله سیاست جهانی، دوره هفتم، شماره دوم

خبرگزاری

- ابوالقاسم طاهری، قاسم ترابی (۱۳۹۵)، استراتژی نفتی خاورمیانه‌ای آمریکا در دوره اوباما و ترامپ، خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران

English Resources

Book

- Davis, Thomas (2009), **Understanding Obama**, Washington: American Foreign Policy Press
- Sharam. Chubin (2009), **U.S Strategi Toward Iran**, Santa Monica RAND, Co-
orporation

Articles

- Hunter. Robert (2009), **Anew America Middle East Strategy**. survival vol.50 . No.6
- Cox.m (2003), **The Empires back in Town:On America,s Emperial Tempt-
aion Again**. Journal Of international Studies. N o,1. V ol.32
- Ikenbetty. John.(2004), **The End of Neo-conservative Moment**. Survival.No.1. Vol.46

